ارث حسن و عشق

نعمت خاں عالی

گشادگی پیشانی قدم در درون نهاد و ابیات

چه دید آنجا نگاری شوخ و طناز همه غمزه همه عشوه

همه ناز لطافت جلوه آرای بر و دوشش زلال

نازکی در موج آغوشش خمار آلوده چشم مست بیباک

در آورده بگردشش جام سرشار کشیده بر فراز

چشم ابرو چو آن مدی که می باشد بر آهو نگه دزد

مرغ دل چو شهباز بر آورده ز مژگان بال

پروانه ای چو آن مصحف با نورت خوش حرف شده

ارژنگ پاشش مد تحریر مشتو چون کشند زدن حیرت

تمثال کنج لب گنده نقش خال هندوانه

نقطه بر شکافت نشانه که شکست دارد و دو قوس پیشانیه

نشسته بر سریر کامرانی مطلع الشمس من وجهها
ومنبت الدرّ فی فمها ملتقط الورد من خدّها مغرس الغصن
فی قدّها مبدء اللیل فی شعرها یکاد العیون
تأکلها والقلوب تشربها القصّه حسن را دیده نگاه
خود را نگاه نتوانست مانند آئینه محو گشت پشت بر دیوار
حیرت گذاشت امّا چون بوی سنبل گیسو و نکهت زلف
مشکبو بمشام هوشش رسید از بیخودی بحال آمد و بحکم
فانکحوهنّ باذن اهلهنّ بخدمت ماه آسمان بانو که حسن
پرورده او است متوجّه گردید و پنجه مژگان بر رسم سلام
بر سر گذاشت و زبان حال پرده چشم بیهشی
از روی کار برداشت و گفت ای در حریم و

هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء پرده نشین دور

حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون [illegible]

بر رای مهر انجلایست پوشیده نماند که عشق راز نهانش

شوق حسن چنان در دل گرفته که دل از کار و کار از

دست و دست بچاک زدن گریبان رفته چندین

شور عشاق یعنی تعلق خسرو و شیرین عراق و لیلی بار

مجنون به لیلی حجاز و میان محمود و ایاز شعبه ایست از کار

او و صفیر بلبل نوروزی که در حصار سبزه گلزار غوغا

در عرب و عجم و شورش در مخالف و موافق

انداخته اگر راست پرسی گوشه ایست از نالهای

زار او و سوز و گداز سمندر در فراق آذر شعله

که از آتش شوق او جسته و طوق قمری در بندگی سرو
آزاد حلقه که از هجوم غموم او بسته از بیکه پروانه را از
سرگشتگی او نصیبی رسیده پروانه دارد که در هوای
شمع شعر آتش چه سان شعله کشیده و همچنین که از آفتاب
معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان محبت حربا
حرب آور تیغ آفتاب گردیده کمان مهرکه دامادی
باین خواهش قدم در وادی خواستگاری گذارد
بی اندیشه قبول کن که نسبت خواب است خداداد است آرزو
ملاحت با فزاید سخن شور برداشت که این گفتگوی
بیهوده اگر از روی جد است نه در از بخیه مکن و اگر بطریق
هزل است کمتر گو و ما را در شکنجه مکن که گفته اند الهزل

که بوی گل برد بار گران است گرا باد که بگذارد

قدم پیش که این آهو رمد از سایه خویش بود

سیاه غمزه که چه بی باک نه بیند و حسید لاغر را

بقدر آنست اسیر زلف کشتن نیست آسان مسلمانا

باز چنین خور سب پریشان منه در ره کام جویان نشستن

کام که عاشق نشود از کام جستن نام بسی دور است

از حاجت دعایت ندارد و رنگ امکان بدعا است

چون نظاره بیچاره جور سب صاف چو آب از ملاحت است

با نوشیدند سبان سایه سنبل پریشان گشته از هم

پاشیدند اما خود را بذوق دیدن آن گل در رنگ

غنچه جمع کرده از دیوان راقم حسب حال بخاطر

کوتاه دستی ما آنگاه نگاه از حضرت حسرت کلاه جناب

گلاب اشکی بر روی بیخودی پاشید وزبان را

چون مغز بادام بچرب و نرمی تمام در شکر

شیرین سخن بپیچید که عمر لذت از طول امل دراز تر

برق کرشمه از آتش عشق جانگداز تر حقا که فیهن قاصرات

الطرف لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان صفت مکان

حور آشیان تست و گویا که ان الله اصطفاک وطهرک

واصطفاک علی نساء العالمین توصیف جلالت

شان تو آری در خوبی حسن چه سخن     بیت

مصدر اشتقاق بر خوب است     گرچه یوسف

ولیک یعقوب است     عالی نسبی که تحفه ها

بعشق غیر مستعار چه عشق از جانب پاک معرفت زاده
بفحوای احببت ان اعرف فخلقت الخلق محبوب
درگاه احدیت است و از طرف ما در محبت
نواده که بایمای ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
مطلوب بارگاه صمدیت سیادتش بحجت ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون مبرهن و
شرافتش به برهان و القیت علیک محبة منی
مبین عزیز من انسان این امانت را بر دوش
بست که تا بطفیل این گرانمایه گوهر از ظلمت ظلم و ابتلا
جهل برآید و عاقل و شاغل بنکته اهل المحبة بلیة ابلها شد
اگرچه بناز و نعیم بهشت درآید روشنست که از شعشع

برای استخارهٔ نظّاره بزبان اشاره گفت
بیت هرچند عشق را بجز از گریه چاره نیست در
کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بهر حال
اگر فال کشایی جهت تسلّی خاطر سیپاره دل کریمه
اش سورهٔ اخلاص است حاضر الا بذکر الله تطمئن
القلوب القصّه برای نسبت پیوند حسن و عشق
فال دیدند و اجداز شمردن صفحات الفت
و جلالات وحدت بکریمه سیجعل لهم الرحمن ودا
رسیدند لاجرم عزم جازم شد و اجابت
لازم شعر نگه از خرمی چون گل شگفته بجست
ز جای خود با چشم گفته غبار بلند شد ز شوقش راه و باغ

چون آن نادیده‌های گنج دیدن بجلدوی خبر کیان

خبر داشت ز سر دستار عقل از عشق برداشت

عشق مانند سپند از آتش بیقراری برخاسته

بار امکاه پی آرامی شوق و دید که ای منجم افلاک

بلند خیالی در اسطرلاب خاطر ارتفاع آفتاب

از تماشای حسن گرفته ساعتی سعید باید دید چون در

تقویم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

نگاه کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره

و مشتری بخت یار افتاد و نقوه مهر بخستگی و

درخشندگی قرار گرفت و قرار از دل گرفت

چه عجب گر کوکب آرزو از احتراق آتش غم

نشود

خلاص گشته از خانه وبال غصه بر آید و آفتاب امید از
کسوف فراق رهایی یافته به بیت الشرف وصال در
آید پس نگاه در زایچه طالع عشق نگاه کرد روشن شد
که در جداول اتصالات کلی مضمون والشمس والقمر
والنجوم مسخرات بامره مرقوم است و در اوتاد طالع
مولود حسن نظر افکند مطالعه در آمد که تاویل انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین معلوم است
ابیات چه می پرسی برای وصل ساعت ازین
بهتر چه می باشد سعادت جدایی را زوا باشد علامت
چو مه شق شد قیامت شد قیامت ز رویان گوی
گل اندیشه رموز تازه خیالی و ناقلان بلبل بیشه چمن

دیگرین مقالی چنین آورده اند که در همان ساعت که ساعت
مقرر شد عشق خویشان و یاران خود را یعنی
حیرت و حسرت و بی اعتباری و پریشان
روزگاری و بی سرانجامی را برای سرانجام
ساختن طلبید فی الفور همگی مجتمع آمده بتهیه مصالح
و حوایج پرداختند و بدستیاری هنرمندان فرحن
و تقدیر در کارخانه تخیل کارها ساختند هر یک
آنچه داشت برسم طبق بر آن طبق اخلاص کشیده
از جمله سامان آنکه حناهای شسته دل را بگلاب
شکست و تیل چرب زبانی و زعفران زرد رخساره
و معصفر خون جگر پر کردند و از تنها غذا الوان

نوازی

مزاجی بمقراض قطع نظر از اغیار گلهای رنگارنگ
یعنی لاله داغداری و نرگس دوخته نگاهی و نافرمان
فرمان برداری و حناهای شکسته رنگی بر روی کار
آوردند قنادی سخن از شکر نقل شیرین نقل مجلس
ریخت و عطار نکهت عنبر غبار خاطر از حریر پرده
دل بیخت برای سراپای عروس زر لفت
طلا و دیبای زیبا که از تار و پود خطوط شعاعی نگاه
با دستین مژگان منسوج بود مهیا نمودند و لب اظهار
گشودند که عاشق بچه حال با بیدیرهای پان که سپاری
از جانسپاری و چونه از دل سوختگی و ابریشم
از رشته آه باشد به تنبولی بی برگی فرمودند

هارها از گل یاسمن و سمن امیدواری مرتب کردند
و حنای خوشرنگ آرزومندی بدست آوردند
انواع زیور ها که از سیم تمام عیار سفید بختی
ساخته بودند بطلای خالص جگرنگی ملمع کردند بعضی
از آن بخیال لب و دندان از یاقوت آبدار و
گوهر شاهوار مرصع نغمه سرایان نالهای درد
آمیز بیاد مرغوله زلف آواز را تحریر میدادند و
رقاصان بیتابی دل که چون مرغ نیم بسمل بتنگ
آمده بودند قدم در راه اختصاص می نهادند و بترنم
این غزل شعله آواز می افروختند و از گرمی
هنگامه خانمان صبر و طاقت را میسوختند

غزل

غزل وقت ساز و صحبت است ای همگنان
عشرت کنید هرکجا باشد نشاطی صرف این صحبت
کنید بوی گلزار وصال از نشأهٔ می خوشتر است غنچهٔ
مینای دل را پر می نکهت کنید جوش گل پرده رنگ
شد وقت قدح نوشی رسید خار در چشم غم و
خون در دل حسرت کنید بسته اند آئین با حسن
در شهر خیال خانه را از مردم چشم از نگه زینت کنید
میرسد شادی باستقبال او از خود بروید بعد
عمری عیش مهمان میشود عزت کنید بزم خوشحالی است
اما جای عالی خالی است آه اگر قاصد بود بی تکلف
این صحبت کنید در آن هنگام خجسته انجام گرتا حق

درآورده که سرو آزاد از طوق قمری حلقه بندگی
در گوش کشیده دارد وی اختلاط کرم را در ورق
طلایی بر طبق جمال گرفته و نار جمیل پستان را از پرتو
مهتاب شب عنب بورق لفت و پیچیده نه گلاب ابروی
و حنای سرخ روی در رومال زرتار نگاه مهیا
کرده و گل و پان غمزه و عشوه بر قدر که در
باغ کرشمه بود چیده از کاغذ حریر پرده چشم
تماشاییان که عکس رخسار و زلف و بناگوش
در چشم در آن افتاده بود شکل لاله و بنفشه و یاسمین
و نرگس آماده میشوند و فانوسهای خیال
که شمع جمال در آن بود از طلق سینه صافی ترتیب کرده بود

مطربان ناز از موسیقار مژگان و دایرهٔ حلقهٔ زلف
آهنگ قانون عشاق نوازی ساز کرده مضراب
ناخن بر دل بی تحریر تار جان میزنند و این غزل
می سرایند غزل امشب این مجلس رنگین ز حنا
بندان است نتوان گفت بهشت است که صد چندان
است روی هر گل که به بینید شگفته است
ز شوق لب هر غنچه که باشد ز طرب خندان است
دل ز غم آنکه ازین فیض جدا محروم است
ز اندیشه نگر همه ز رندان است مستانه
جام می عیش شوای بلبل مست هر که بیخود شود
امشب ز خود مستان است تا لی از نشاط

سر انگشت حنابستهٔ یار   لب حسرت چه گزد غنچهٔ لی وردا گرشت

بعد ازانکه جشن حنابندی در رنگ موسم گل شگفتگی

گذشت و عناب باغ بهشت بشباهت سر انگشت

عروس انگشت نما گشت شب دیگر بموجب آیهٔ زینا

السماء الدنیا بزینة الکواکب   جمله فلک را آیین

و با قمر عقد پروین بستند از طرفین سامان سور پرداختند

و از مشعلهای نور دیده و فانوسهای خیال و ابتهاج

شوق و مطربان هی و هوی مستانه چندانکه در وسعت

آباد تصور گنجد حاضر ساختند از یکجانب عشق و تتار

سر گردانی و طرهٔ پریشان و ماغی و قبای اطلس

ساده لوحی و کمر بند دلبستگی و سراپای بی سر و پائی

پوشیده و از شهره شوریدگی و چشمهٔ سربازی سرفرازی
یافته بر توسن تیزگام بیخودی سوار گردید خویشیان
نسبتی و حسبی همگی همراهش تا بجلوه گاه حسن
آمدند منظر سلطان نگاه وزرا چه حسرت میرزا
همدم سید محب الله محبت پهلوان دلاور
جرات ملا قانع خاکساری خواجه آشوب بیقراری
آقا ستمند نیاز سمندر بیابیت سوز و گداز میر مجنونی
تیرانی شیخ عاجز ناتوانی درویش حیرت
پریشانی حاجی قربان جان مشتاقی میان بیهوش
دردآلود ناظر الفت اتقا و رئیس طالب شوقی
مست بیاد و قی آمده تا نظر صوفی تا [illegible] حیا دش

لا علاجی وجمعی از جانب اجانب نیز جمع شده بود
میر حسن بیگی مازندرانی تاجر بیگ تبریزی سید
شجاع الدین عرب ملا فاضل شیرازی میر صالح
استرابادی رب العزتخان افغان خواجه مجیل کشمیری
ملحدامی گیلانی شاه تاق بیگ تورانی شیخ دغاباز
دکهنی آقا درستای صفهانی استاد هنرمند فرنگی
میان کالی هندوستانی دوده عبد الحجیه رومی
میرزا بو الهوس هندوستانی دیوث بیگ
یزدی حافظ فقیر الله لاهوری درویش قلندر اردبیلی
خواجه حمید الدین خراسانی رئیس احمق قزوینی
پهلوان عقرب کاشی یخ بلز آقا

قزلباش شیخ سنی جامی شیعه مباحث سبزوار

نصر الله طوسی مغرور واسس را چه پست جمله این

این عزیزان در رکاب جنون انتساب عشق تیار

گلستان اشتباه حسن رسیدند ابیات

تعالی الله عجایب بارگاهی که تا باغ رضوان

کوچه راهی برهمن سجده میکرد دشش با امید غلط را

شد سمت ایوان بخور رشید مگر از بهر دو نیز

چرخ انجا نهاده عینک از بهر تماشا زبیرش

طاق شد طاقت زرجاب که بغت طاق

ابرو بود محراب در و دیوار قصر خلد آیین نجته

زار فانوس زرین گلستان کرد جا در برجهان

نمانت

تنگش چو باغ آرزو بشگفته صد رنگ ز بنگ
غنچه‌های دل که شد باز بهر جا غنچه شد گل غنچه شد باز
درختش گل بفرق اوج میزد ز هر برگش انا
الحق موج میزد چو می سنجی به نخل قد یارش
بجوبیها کمر و بر داست بارش ز عناب لب و از
نارستان ترنج غبغب و سیب زنخدان مگر
شفتالو از نخلش کسی چید که آب اندر دهان بوسه
گردید عدم بر غند لیبانش قفس بود ز شوقش
بیضه بلبل حسرت بود ز آب جدولی کین باغ
رسته خضر از آب حیوان دست شسته خوی
خجلت ز حوضش آب کوثر ز غم پیچید بر خود آب گوهر

نمی فیضی باب زندگی داد سطر موج خط بندگی داد

بجوشید روح از فواره او دل شد آب از نظاره او

ز رشک او در آتش شعله طور گریبان در بیابان [illegible]

گردن حور زین آن نه خاک این جهان است

تفاوت از زمین تا آسمان است اگر زین خاک

آدم داشت خلقت نمی بودی بخاکش هیچ حاجت

[illegible] در مجلس بهشت آئین و خانهٔ سعادت

آشیانه [illegible] زینت بساط نشاط و عشرت

گسترده ناز با شمس استغنا در تکیه گاه ناز و نعیم آورده

عشق بر مسند [illegible] چون سخن دلنشین بر [illegible]

نشست و آه حسرت از دل [illegible]

برخواست بانوهای مهمان نواز که از جانب

حسن مجلس آرا بودند بکمال دلنوازی و خاطرداری

نظام و نسق محفل می نمودند ناز پرور خانم غمزه و دلربا

خاتون عشوه و زیور بانو آرایش و بوبو روح افزا

خوشبوی و پی پی مستی گجراتی و آغا سرمهٔ

اصفهانی و دایه گلگونه کشمیری و غازه باباجی فرنگی

پیالهٔ خمیازه وصال را بشربت شهادت لبالب

ساخته بعشق نوشانیدند و از چشم پر خمار معشوق جام

سرشار باده مدهوشی بکمر دستش درآورده گردش

حسرت بوسه می چشانیدند تماشای مستی

نظارگیان را از باده زیاده میکرد که بیقوتون من

رحیق مختوم ختامه مسک از این قبیل است مزه

عناب لب و نارنج غبغب و سیب زنخدان و انار

پستان کام آرزو را چاشنی حیات می بخشید فاکهة

کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة در این تاویل است سحر

غمزه و مغنی عشوه از دو تار نگاه و طنبور کاسه چشم کمانچه ابرو

گوشمال هجر دیده بود و در ستار تار زلف کوک نمود

از هر گوشه نغمه دیدار بلبل و دور از مخالفت بر طبع راست

پرده در آن مقام خاص از بزرگ و کوچک نظام

بیساخت و با انگشتان پنجه مژگان بقانون عشاق

نوازی را ساز کرده بنوایان شنیدن را

گه زیر بار اشتیاق بم ثقیل غم و الم چون حیات جسم

شده بود نه

شده بودند از دایره محبت حیرت زدگان خارج
نموده با آهنگ دلبری و بسا رنگ معشوقی بود حنت
زمزمه با این غزل بود بیت گلزار روی و نغمه و یار را ست
ببینید دیوانه دلان جوشش بهار است ببینید
آن حسن و ادا اینکه نهان است بفهمید پیدا همه
از نقش و نگار است ببینید تا چند بگوئید که ما
حسن ندیدیم امشب که شب بوس و کنار است ببینید
چون بوی گل از دیده نهان گشت ولیکن هر برگ
گل آئینه دار است ببینید یارب چه در او گشت
بجائی که شد آدم زین گرد نمایان چه سوار است ببینید
خالی نبس قلب زر اکسیر محبت نقد سخن را چه

خال رخساره خوبان سپندی بر آتش خیزش چون
روح بآب زندگی سرشته مصداق نور علی نور
آتش از غیرت لطافتش آب گشته و فار التنور بجوش
از حد بیان بیرون نمکین تر زحسن گندم گون
نانی و چه نان چنانکه در عالم نیست بر سفره خسرو
قباد و جم نیست زین گندم از بهشت بیکجو کم گشت
آدم نادم اگر بود آدم نیست کس بر سر سفره این چنین
نان نکشد از مایده بهشت اگر خوان نکشد هر کس که
دو نان درشته باشد این قسم هرگز بجهان نیست
دو نان نکشد خورشید زضعیف چون از فلک خوان
طلوع کرد آفتاب از خجلت نقاب سحاب اندر خفت

که بر زخم گرسنگی از جان سیر شده هریسه مرهم نهید

کشتی بانان کشکول کشات را بمجداف چمچه بساحل

مراد میرسانید اوانی حلوا و مربا موصوف بانهار

من عسل مصفی و ظروف سرکه و اچار معروف به

تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا کسی که فرو بر

برداشت وانی بری من المشرکین خوانده سیر یک را

از خوردن باز داشت پیر که اوست برایافت

براءة من الله گفته توبه از سیر شدگان کرد کاسه

شیر برادر رضاعی لبنا خالصا سائغا پیاله ماست

پیر خوانده انهار من لبن لم یتغیر طعمه گشادگی دستار

خوان بر همگنان فراهم ساخت که معنی ان الله یبسط

الرزق لمن یشاء چیست و ذله بندان نعمت خشنا
که ترزق من تشاء بغیر حساب در شان کیست اگر ما را
استحوالی ازان مایده سراسر فایده که مصداق
اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا
لاولنا واخرنا نرسیده مایده اش را سعادت
از کجاست و قوم موسی را از لذتش اگر بهره نبود
فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها
وقثائها وفومها وعدسها وبصلها گفتن چرا القصه
در آن محفل سور جنت ظهور که عرضها کعرض السموات
والارض بود چنان جشنی آراسته شد که فلک را
نقوش انجم تبرات آتش غیرت گردید اگر کوکبانش

و در بحر

در زنجیر میداشت خود را دیوانه بر زمین میزد این
از شادمانی انکه چنین پیرایه یافته چندان بر خویش
بالید که از انبساطش اگر جهان دیگر پیدا می شد
تعجب نمی آمد ساعتی که ساعت از نظر زهره و مشتری
بنظر وقت شناسان کل امر مرهون باو قاتها رسید
حسن مروت را وکیل و مهر و وفا را بر وکالت گواه
گردانید بعد از تعین کابین مبلغی از درم تازه سکه
داغ که در صندوق سینه نگنجد و مقداری از نقد
روان اشک که خرد کامل عیار بمیزان تصور نسنجد
و پس از مقرر شدن چهار شرط شرعی یکی انکه
عشق انچنان نگاه تند بر حسن نکند که جای نگاه بر

الحمد لله الذی اصطفی آدم بجودت النطق
وزینت الکلام وخص نبیه وحبیبه محمد
المصطفی علیه وآله الصلوات والسلام الی
یوم القیام بحقایق الفصاحة ودقایق
البلاغة بین العباد والانام وبسط به علینا
بدایع الایادی وروایع الاحسان والانعام

بخش خاطر سخن پروران و شاهد رعنا مشاهد
کلمات رنگینش اهل دلربا مونس جان و مستعدان
کامل را انیسی دقیقه سنج و نکته دان دورین اوان
ابکار افکار آبدار و دوشیزگان نظم و نثر سراپرده
ضمیر منیر بلاغت آثارش در نقاب حجاب
پرده احتجاب مستور و از پیشگاه نظر طالبان
وصال و نظارگیان نگارستان جمال محجوب و مهجور
بودند لاجرم اینمعنی حیفی عظیم می بود و مخالف
آرای مستقیم می نمود حقیر پرتقصیر میرزا احمد مازندرانی
در مقام انتشار آن لآلی آبدار و در صدد استکتاب
معادن آن گوهر شاهوار بر آمده تصنیفات مرحوم مغفور

اسکنه الله فی روضات الجنان مع الحور العین

طبع و ارتسام در آورده تا طالبان را دولت

استفاده و کاملان را ازان کمالے

زیاده حاصل آید و این فقیر را

بدعای خیر یاد نمایند مکان
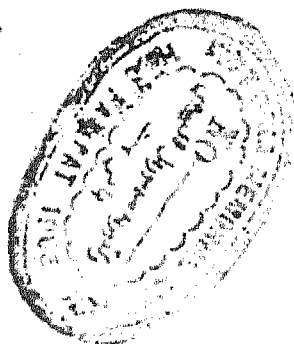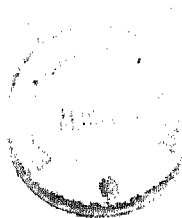
ذلک فی غره شهر

رمضان المبارک

سنه ١٢٣٩

تمم

ع ۱۱۲ ع

ف
۸۹۱۶۵ھ

۳۸۲۳

انشاء حسن و عشق

| Date | No. | Date | No. |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |
| | | | |